

هر زمین خوردن باید درسی باشد برای ما!

اگر به زندگی علاقمند باشیم و بخواهیم که زندگی فردی یا جمعی خویش را بگونه شکل بدهیم که بهره لازم را از آن برده باشیم مسلماً یکی از طرق رسیدن به این آرزو همان است که به هر سخنی که می شنویم یا هر عملی که در اطراف ما چه در کشور و چه در منطقه و جهان اتفاق می افتد توجه کنیم.

گفته ها و کرده ها هر یک در جا و بنوبه خود به نحوی دارای پیام های هستند که صاحبان هوش و عقل از این پیام ها با استفاده از نعمت های بی همتای عقل و هوش آنچه را که به سود ایشان است از آن گفته ها یا کرده ها می آموزند حتی اگر آن گفته ها و کرده ها گفته ها و کرده های خلاف و نادرستی باشند.

انسان باید تنها در فکر آموختن از افراد خوب و خوش اخلاق و از خود نباشد بلکه بکوشد که از آن عده افرادی هم بیاموزد که در زمره انسان های خوب به حساب نمی روند و آرزوی دیدن خوبی و خوشی از آن ها را ندارد. شیوه را که لقمان حکیم بکار می بست، در واقع همین کاری بود که من در این جا از آن سخن می گویم و به رعایت آن تأکید دارم.

از لقمان حکیم پرسیدند ادب را از کی آموختی گفت از بی ادبان. هر آن چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

چنین گفته های شریین و آموختنی و سرشار از پیام های سازنده باید برای هر یک از ما چه در زندگی فردی و چه در زندگی عمومی سرمشقی شود که با استفاده از آن به دور و بر خود در درون کشور و در بیرون آن و در جهان نظری بیافکنیم و ببینیم که کی چه کرد که ما آن را نکرديم و باید می کردیم و کی چه نکرد که ما آن را کردیم و نباید می کردیم و یا عکس آنچه را که گفته شد.

در مسائل کلان یا مسائل ملی کشور اگر خود را با جهان حتی با کشور های منطقه بخصوص کشور نوپیدای پاکستان مقایسه کنیم برای ما راهی غیر از این باقی نمی ماند که بگویم دیگران چه که حتی همین پاکستان نوپیدا هم در بسا جهات از ما پیشرفته تر است و توان بیشتری دارد!

تعمق در چگونگی رسیدن پاکستان - بطور مثال و از آنجائی که تقریباً تمام مشکلات ما از این کشور بر می خیزد و برای این که شناخت هر چه بیشتر دشمن برای اجتناب از آسیب های احتمالی از سوی وی یک اصل مسلم است - به این قدرت و توان درسی است که ما لقمان وار باید از کار های کرده و ناکرده پاکستان و کار های کرده و ناکرده خود بیاموزیم.

چیزی که در قدم اول باید آموخت این است که هیچ خواسته با حرف بدست نمی آید و ما بدبختانه ملتی هستیم که زیاد حرف می زنیم بجای این که زیاد عمل کنیم. همه از خورد و بزرگ دانا و نادان تحصیل کرده و بی تحصیل و وارد و ناوارد نه تنها برای حل مشکل این کشور نظر و طرحی داریم که غالباً تا جای بر آن نظر یا آن طرح می ایستیم که حتی متوجه از دست رفتن فرصت ها بخصوص فرصت هائی که می توانند دو باره بدست نیابند هم نمی شویم. این نوع اخلاق و خصلت نامفید و ناپسند متأسفانه در کشور ما آنچنان عمومیت یافته است که نه تنها کشور ما را دستخوش آشفتهگی بسیار مزمن و دردآوری ساخته است که زمینه را برای سؤاستفاده از این وضعیت هم برای سؤاستفاده کنندگان داخلی و هم برای سؤاستفاده کنندگان خارجی مساعد کرده و مساعد می کند.

ناگفته نباید گذاشت که داشتن علاقه به مسائل و سرنوشت خود و کشور و مردم خود نه این که کار بدی نیست که شایسته ترین امر هم است ولی کاری که با این آشفته حالی باشد نه تنها به ما کمی نمی کند که ما را دچار اندوه و در نتیجه دچار هزارها سردرگمی و شکست و تألم و ندامت هم می سازد.

کار دوم این است که ما باید ببینیم که چه می گوئیم. و ببینیم که خود چقدر به گفته های خود اعتقاد داریم و آیا آنچه می گوئیم از روی فهمی است که به آن با یک تأمل جامع و مانع دست یافته ایم یا این که حرفی است که از روی تقلید یا برای ارضای حس جاه طلبی خود و یا برای خوشی دیگران آن را به زبان می آوریم! به معنی دیگر توجه کنیم که هر کاری که می کنیم از روی آگاهی باشد؛ آگاهی از این اصل که این کار چه اندازه درست و چه اندازه به سود ملت و مردم افغانستان می باشد.

بطور مثال دیشب برنامه تلویزیونی را تماشا می کردم که مسئول آن ضمن بحث روی مسائل متعدد از آن عده افغانانی شکایت کردند که در صحبت ها یا نوشته های شان بعضی از کلماتی را که در ایران رواج پیدا کرده استفاده می کنند. توصیه ایشان این بود که ما باید به زبان " سچه " دری توجه و علاقه و احترام داشته باشیم در حالی که یکی دو دقیقه بعد از همین صحبت شان خود آن بزرگوار در جریان صحبت هایش یکبار کلمه " سیاه چُرده " را که یک اصطلاح ایرانی است و به کسانی اطلاق می گردد که پوست تیره متمایل برنگ قهوه داشته باشند و یکبار واژه " رهکرد " را که مخلوق زبان دانان زبان شناسان و یا نویسندگان ایرانی می باشد بکار بردند!

یا آن بزرگوار دیگری که نمی خواهند کلمه قطار را چون ایرانیان واضح آن هستند بکار ببرند و پیشنهاد می کنند که باید به جای کلمه قطار کلمه " ریل " را به کار ببریم، بدون این که کلمات ریل و قطار را از لحاظ لغت و معنا و مفهوم و خاستگاه آن ها در نظر بگیرند.

چنین افرادی حتی فراموش می کنند که بنام انسان های درس خواند و روشن و فهمیده این کشور چه مسئولیت بزرگی را در راه غنا بخشیدن به زبان و فرهنگ کشور و زدودن نارسائی های آن ها بدوش دارند.

سفر نمودن با ریل غلط مصطلحی است که در زبان ما بی جا رواج پیدا کرده است. انگلیس ها با Rail سفر نمی کنند! معنی ریل خط آهن است. آلمان ها هم با strecke سفر نمی کنند. اولی ها وقتی از آن ها پرسیده شود که با چه وسیله سفر می کنید اگر در نظر داشته باشند که به اصطلاح ما با ریل سفر کنند می گویند که با Train همان گونه که آلمان ها می گویند که با Zug به سفر می رویم. زیرا سفر با ریل انگلیسی یا شتریکه آلمانی بدون استفاده از اتاق های که یکی به دیگری به مانند قطاری وصل شده اند و بر روی خطوط آهن بوسیله ماشینی که لوکوموتیف نامیده می شود کشیده می شوند اصلاً ممکن نیست!

قطار به نظر من مناسب ترین کلمه است که ما می توانیم آن را بجای کلمه ریل بکار ببریم. این کار بدی نیست! بد آن است که نه خود ما چیزی بیافرینیم و نه چیز مناسبی را که دیگران می آفرینند و ما آن را در زبان خود هم داریم از روی تعصب نمی پذیریم. از زبان خود ننگ می کنیم و آن را بیگانه می خوانیم و زبان یا کلمه را که اصلاً هیچ ریشه و سنخیت و سازگاری با زبان ما ندارد از خود می خوانیم. مگر ریل کلمه فارسی دری است؟

شاید برخی ها مرا به ایران پرستی یا به پاکستان پرستی متهم کنند. اگر خواسته باشند باکی نیست زیرا من در چندین مقاله نشان داده ام که با خیلی از کار ها و حرف های ایرانیان موافق و همنظر نبوده و نیستم همینطور اعمال و مداخله ها و سیاست های مخرب پاکستان را در برابر کشور و مردم ما همواره شدیداً تقبیح و محکوم نموده ام ولی این موضع گیری های من هیچگاه این معنی را نداشته است که من کار های خوب و به درد بخور کسی را به مانند یک انسان تنگ نظر و عقده مند و کله شیخ نادیده بگیرم حتی اگر آن کار ها برایم مفید و سازنده باشد.

بگذاریم که بحث به طرف دیگری رفت اگرچه هر چه گفتیم با همه طول و عرض کلام بی مناسبت با این حرف نبود که ما از هر کی حتی اگر از دشمن هم شده باید بیاموزیم!

قدرت و پیشرفت پاکستان آثار و تبعات فکری و کار های سیاستمداران آن ها می باشد که برمبنای علاقه به بودن در جهانی که بودن یا زنده ماندن کار سهلی نیست خود را ساختند و هنوز هم تلاش دارند که با هزار مشکل و با روبرو شدن به هزار خود را به مخاطره انداختن ها و صد ها رسوائی کشور شان را بسازند.

این سیاستمداران نه تنها خود دارای این علاقه بودند که با شناختی که از روان شناسی و اخلاق و دل بستگی ها و پسند و ناپسند مردم خود داشتند تخم چنین علاقه را مانند بذرکاران ماهری در دل مردم خود نیز کشت نمودند.

این کار ها صرف نظر از این که ما با سیاستمداران پاکستانی بنابر خوی و خصلت و سیاست های ددمنشانه و دشمنانه شان با ما دشمنی داریم در جهت حفظ منافع خود شان کار های مثبتی هستند که اگر سیاستمداران ما هم آن ها را در جهت دستیابی به حفظ منافع کشور خویش بکار می بستند کار خوبی می شد.

سیاستمداران پاکستانی اولین کاری را که کردند این بود که از عرق دینی مردم مسلمان هند برای بوجود آوردن کشوری بنام پاکستان یعنی سرزمین پاکان در برابر سرزمین مردمان ناپاک استفاده نمودند و بعد از آن با استفاده توأم از این عرق با عرق ملی کشور شان را در جهت سازندگی و وحدت و قوی شدن سوق دادند.

برخی از دوستان ما یا برخی از برنامه سازان تلویزیون های افغانی برای تحریک احساسات بینندگان شان در رابطه با سخنان حمیدگل و فلان گل و بسمان گل پاکستانی می گویند که: این ها چه کاره هستند که این یا آن حرف را در مورد ما می زنند. حمیدگل تقاعد کرده باید برود و در یک گوشه بنشیند و ...

این برنامه سازان یا دوستان ما فراموش می کنند که هر کارمند پاکستانی برحال و متقاعد در هر زمانی که باشد بنابر مسئولیتی که در برابر خاک و کشور خود احساس می کند این حق را از طرف کشورش دارد که حرفی را که به نفع خاک و مردمش باشد بزند. گذشته از این حمید گل یک پاکستانی است که خود را مکلف می داند که مانند یک پاکستانی خوب پاکستان را در راستای دست یابی به منافع اش کمک و رهنمائی کند.

حمیدگل یک پاکستانی است نه یک افغان! او مجبور است بنام یک پاکستانی از منافع ملی خود دفاع کند. فکر کنید که حمید گل همان بی ادبی است که لقمان به او اشاره می کند. از این شخص بی ادب به قول لقمان شما همان کاری را بیاموزید که به سود شماست!

اگر این علاقه داشتن به کشور در ما وجود ندارد یا ما چنان پراکنده و غیرمتحد هستیم یا کار ما تنها حرف است و نه چیزی دیگر این بخت برگشتگی ماست.

حرف من تنها همین است که اگر وطن پرستی را از دیگران نمی آموزیم حداقل از همین انسان هائی که برای دست یافتن به مقاصد و منافع ملی شان ما را به چنین روز سیاهی انداخته اند باید بیاموزیم که وطن دوستی چیست.

در تمام افغانستان شاید پنجاه نفر پاکستانی و ایرانی را پیدا نکنید که بر ضد کشور شان در خدمت کشور ما قرار داشته باشند ولی اگر خواسته باشیم که خود فروختگان افغانی را که در خدمت پاکستان و ایران و ... قرار دارند حساب کنیم یقیناً به یک ماشین حساب بزرگ احتیاج پیدا خواهیم کرد!

آقای ملک ستیز در یکی از نوشته هایش یاد آور می شود که: " مرحله دوم حمایت های امریکا از مجاهدین افغانستان که سال های 1978 تا 1993 را در بر می گرفت به 4.2 میلیارد دالر رسید. در این دوران 2.2 میلیارد دالر از اجرای این برنامه ها به دولت حامی مجاهدین یعنی پاکستان سرازیر گردید."

توجه کنید که کمک هائی را که این کشور تنها بنام حامی مجاهدین دریافت می دارد از کمک هائی که خود افغانان دریافت می کنند بیشتر است!

بهتر است بجای انتقاد به دیگران که در جای خود آن کاری را می کنند که باید بکنند یکبار به دهن و دماغ خویش که در نتیجه هزار بار زمین خوردن با خون آلوده است نگاه کنیم. یکبار به خود نگاه کنیم که هزار بار زمین خورده ایم ولی هنوز هم که هنوز است درسی لازم را از این زمین خوردن ها نگرفته ایم.

بر زمین خوردن ها هم عوامل بی شماری دارند: بی بهره بودن از نعمت بینائی با چشم بسته یا سر به هوا راه رفتن شتاب زیاد راه ناهمواری را انتخاب کردن ندیدن چیزی را که کسی به قصد آن که ما زمین بخوریم پیش پای ما گذاشته است یا می گذارد دست خود را به دست انسان هائی نابینا یا خومحور داده و به آن ها بدون دقت لازم بنام انسان های مورد اعتماد اطمینان کردن و ده ها موضوع و مسئله دیگر.

حرف بدی نیست اگر ما متوجه سیاست های فتنه انگیز پاکستانی ها باشیم ولی آیا بهتر نیست که در قدم اول متوجه

سیاست های شوم و خانه براندازانه نوکران افغانی حمیدگل ها شویم؟ حرف زدن هم بد نیست ولی حرفی که زیاد شد و حرفی که با عمل یکی نبود بد است. همینگونه خوشباور بودن خوب است ولی خوشباوری که ما را به دردمس گرفتار کند هیچگاه خوب نیست. ما این مسئله را نباید نادیده بگیریم که از خود و بیگانه هر یک هزار ها بار از خوشباوری های ما استفاده سوئ نموده اند.

انسانی که یکبار یا دو بار از روی خوشباوری فریب می خورد شاید قابل بخشش باشد ولی انسان هائی که هزار بار فریب می خورند قابل بخشش نیستند.

محرومیت ها و شکست ها و فقر و بدبختی ها و عقب ماندگی های ما همه نتیجه فریب های ماست که به دلیل بی علاقهگی ما به خود و به کشور و به آزادی و نیرومندی ما عاید حال ما شده است.

تو ای برادر افغان لحظه در خلوت با خود بیاندیش که تا کی باید در برابر این همه نا به سامانی ها این همه بیداد ها این همه از وجود تو استفاده کردن ها در حالی که زن و فرزندان در منتهای محرومیت و بدبختی و بینوائی زندگی می کنند و این همه خاک فروشی ها سکوت کرد و بی عمل باقی ماند؟

از کی باید انتظار داشته باشیم که دست ما را بگیرد و ما را از این شط توفان خیز نجات بدهد؟ دست چین و هند و روس و امریکا و آلمان و همین ایران فعلی را کی گرفت؟